

# فہرست کتب ماہنامہ

شمارهٔ نورد  
بہمن ۱۳۹۹

# فهرست مطالب:

- ۳ خرد و حکمت ..... صفحه
- ۷ سِری وه کا ..... صفحه
- ۸ تفاوت آزادی درون با آزادی اجتماعی ... صفحه
- ۱۳ چگونه گم شده‌ام را یافتم (تجربهٔ شبدا) ... صفحه
- ۱۸ ملاقات با سِری سودارسینگ ..... صفحه
- ۱۹ مبارزه برای انتشار آگاهی ..... صفحه
- ۲۳ پیشینه‌های ناءاکل ..... صفحه
- ۲۴ داستان غار هیمالیا (بخش دوم) ..... صفحه
- ۲۹ پیاله‌ای از شراب ناب ..... صفحه



# خرد و حکمت



اصولی که تحت تثلیث کی او نکار نهفته اند، مهم ترین جنبه های فلسفه آن را تشکیل می دهند. این تثلیث عبارتند: از خرد، قدرت و آزادی، اینها اصولی هستند بسیار باستانی ولیکن هیچ دینی وجود ندارد که شامل هر سه آنها باشد. تثلیث های معمول آنها از خرد، عشق و قدرت یا پدر، پسر و روح القدس تشکیل یافته اند.



این تثلیث عملاً نشان دهنده جنبه های گوناگون جریان صوتی می باشند. جنبه حکمت یا خرد آن بخشی از جریان صوتی است که حامل دانشی عظیم است از هر آنچه درونش هستی دارد و یک بار که شخصی با سفیر روح تماس حاصل کند، دیگر هیچ شکی در خصوص هیچ چیزی در جهان های درون برایش باقی نمی ماند، در طریق کسب این دانش، همه چیز در تسلط او است. او در کسب دانش الهی و بکارگیری روش های آموزش، به بالاترین قله های خرد دست یافته است.

حکمت (خرد) عالی ترین کیفیتی است که روح می تواند در خویش به ظهور برساند. اگر او صاحب خرد باشد، باقی امور برایش امکان پذیر است، زیرا می داند هر چیز را باید کجا و چگونه جستجو کرد و تمامی آرزوهای متعلق به جهان های تحتانی را از دست می دهد. آن روح دیگر آرزوی چیزی در سر ندارد، زیرا می داند چنین آرزویی تا چه حد ابلهانه است.

روح مستقل از ذهن و سایر کالبدها، که در واقع ابزار لازم جهت دریافت علائم از طبقات مختلف می باشند، قادر است مستقیماً دانش الهی را، که ما بعنوان خرد، یا حکمت می شناسیم، دریافت یا جذب کند. منظور از درک بی واسطه در این متون این نوع دریافت است، گاهی نیز در وضعیت های ویژه ای که حواس فیزیکی فرد بیدار می باشند، همین نوع دریافت را از طبقه اشراق دارد. این قابلیت را بعنوان دسترسی به حیطة الهام می شناسیم. اک شامل ده دسته اشعه یا نیروهایی است که به جهان های تحتانی می فرستد.

نخستین آنها شعاع مذکریانرینه است که نیروی خرد (حکمت) می باشد. حال آنکه قدرت ماده یا مونث که قدرت عقل و هوشمندی در جهان های تحتانی است قوی تر عمل می کند و بیشتر مورد اتکاء می باشد تا شعاع خرد (حکمت) قدرت و آزادی، همه نوع بشر در جستجوی هوشمندی و دانش است، که همه از واقعیات مادی نتیجه می شوند. گویی هیچ کس نمی داند خرد چیست!

در روند جستجو برای یافتن حقیقت هر کسی با بسیاری از حکما، پارسایان، درویش و علما برخورد می کند که مدعی دانش پنهان روح الهی هستند. حال آن که اکثریت آنان از حکمت واقعی خداوند بی خبرند. بر شماست که در احوال آنان مطالعه کنید و چنانچه آنان را فاقد این دانش یافتید، از آنان روی برتافته و به جستجوی کسانی بروید که تعالیم راستین قدرت اک را درک کرده اند. کسانی



ما هم نام ما هم



# خرد و حکمت



را بجوید که فنون لازم برای توفیق خویش واقعی، و نیز تعالیمی را به شما نشان می‌دهند که برای نجات از دام‌های ذهن، یعنی مایا و توهم باید به آنها متوسل شد.

شناسایی و درک هدف واقعی زندگی دشوارترین کار است. در زمین کمتر کسی صرف نظر از این که خود به این هدف رسیده یا نه برای سنجش صحیح، معیار کاملی در اختیار دارد. بر یکایک ماست که دریابیم، بالاترین آرمان زندگی، مجرا شدن آگاهانه برای اک و دست‌یابی به خودشناسی است. این کار فرد را به آزادی مطلق می‌رساند. با رسیدن به خودشناسی و مجرا شدن است که ما می‌توانیم به تمام خواسته‌های خود دست یابیم. دانشی که معمولاً کسب می‌کنیم، تنها بخشی از ذات موسوم به عالم مطلق در



روح الهی است. احساس ناکامل بودن محصول محدودیت‌های موروثی و موانعی است که از انعکاس کامل شعور یا حکمت الهی ممانعت می‌کنند. هنگامی که محدودیت‌ها برطرف شده و ادراک خالص می‌شود، خرد واقعی و خالص از درون درخشیدن می‌گیرد.

هدف واقعی هر جوینده این است که روح را به عنوان وجود واقعی خود به رسمیت بشناسد. این امر به خرد می‌انجامد و آدمی به فناپذیری می‌رسد. کسانی که روح را سرمنشأ شعور می‌دانند، به فناپذیری می‌رسند و آنان که این را نمی‌دانند، کماکان به جسم و حواس مادی متصل می‌مانند و به تبع آن محکوم به تولد و مرگ هستند.

روح فناپذیر را آگاهانه مد نظر داشته باشید.

هنگامی که در این کار توفیق یافتید، تمامی حواس از کالبدها محو می‌شوند. ترس از مرگ ناشی از جهل است و

موجب می‌شود سرشت فناپذیر خود را فراموش کنیم و هویت خود را با جسم مادی که محکوم به مرگ است تعیین کنیم. خودشناسی، مراقبه بر خویش روح الهی، حرکت و جنبش اولیه‌ای است که تمام خلاقیت‌ها از آن نشأت می‌گیرند و دستیابی فرد به کانونی تازه برای شناخت، همان دستاوردی است که روح الهی در این فرایند کسب می‌کند. وقتی فرد وجود این رابطه بین خود و روح لایتناهی الهی را تشخیص می‌دهد، در می‌یابد که از وضعیت بردگی به تقابل دو جانبه ارتقا یافته است. دیگر روح الهی بدون او قادر به کاری نیست و او بدون روح الهی هستی نخواهد داشت. در واقع روح الهی جوهره نامحدود عشق، خرد و قدرت است.

فلسفه زندگی  
ما هفت نامه



# حکمت خرد و کرم



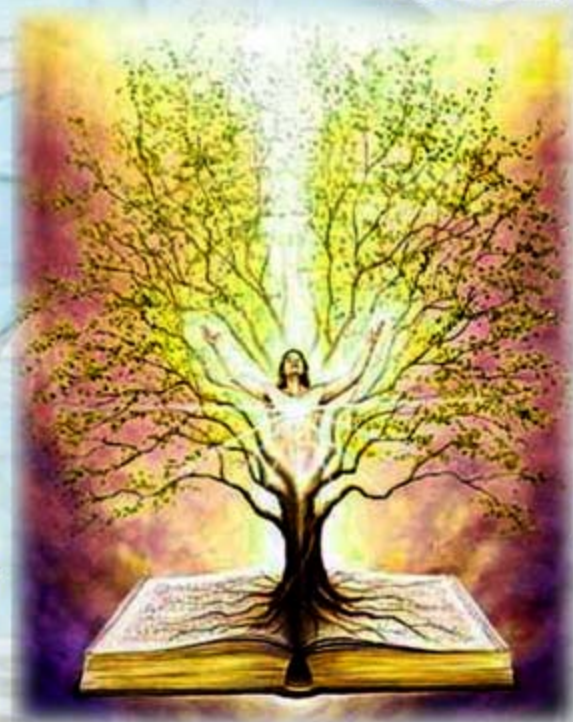
هر سه در یک، تخصیص نیافته، و در انتظار برای تخصیص یافتن توسط فردی که خود را برای تخصیص آن مجرا قرار می‌دهد.

تنها لازمه کار برای این اقدام شناخت هسته اصلی وجود خویش است. خواسته ما قطعاً اجابت می‌شود و احساس مناسب، تجسم درست و اقدام صحیح در موضوع خاصی که در نظر داریم، این نیرو را به طور کاملاً طبیعی در درون جاری می‌کند. مراحلی که برخی از مردم در راه رسیدن به وحدت با خدا طی می‌کنند، فهرست بلندبالایی را تشکیل می‌دهد. دانستن، قدرت است و اگر کسی می‌خواهد از لحاظ خرد و قدرت بالنده شود، باید خود را در وضعیتی از ذهن قرار داده و فرض کند چیزی نمی‌داند و از همان نقطه شروع کند. آنگاه خرد را به میزان بیشتری دریافت خواهد کرد، اما تا آن زمان فرا رسد، از آن محروم خواهد بود.



هر آنچه می‌بینیم در شکل و عنصر خود، عین قدرت اِک است. قرار دادن خویش در جایگاه مجرای قدرت الهی کاربردی انفرادی دارد، چون تنها به واسطه فرد است که قدرت می‌تواند به برترین شکل تخصیص یابد. اما گمان نکنید که شما خود نیروی خلاقه را به وجود می‌آورید. قائل بودن به این عقیده با حقیقت تباین دارد و هر قدر هم که بخود بقبولانیم، نقش انسان در برابر اِک نقش مجرای انتشار است نه آفریننده بالذات. در این طبقه خاکی بشر متعالی‌ترین مخلوق خداست و در این اقلیم بعنوان مسافری موقت اقامت دارد. حکمت و خردی که او در این جهان کسب می‌کند، در مقایسه با جهان‌های پُر هیبت نور و صوت خدایی ذره ناچیزی بیش نیست.

حکمت به منزله مادر حقیقت، می‌تواند راهبر او به جهان‌های ماوراء باشد، مشروط بر اینکه به آن گوش فرا دهد. قدرت منشأ تحرک است و مجرای برای دستیابی به انرژی الهی جهت اداره کردن حیات در تمامی جهان‌های درون است. آزادی، به معنای رهایی یافتن از همه موانع بازدارنده است و فرصتی به منظور بهره‌وری از یک زندگی بی‌کم و کاست در جهان‌های معنوی، در آن نهفته است. ذهن خوب، "خلوص و کمال" هم از عناصری هستند که با خرد (حکمت) پیوند دارند. قدرت، همراه اراده متعال که در همه جهان‌ها و مخلوقات متجلی شده است، معنی دارد. آزادی با جاودانگی همراه است و با وقف کردن خود به خاطر سوگماد با دلی ساده و بی‌تزیین و بی‌ریا، آنگاه که اِک "روح" را با غسل دادن در رودهای آگاهی، خرد می‌بخشد، همچنین خلاقیت الهی، یعنی "قدرت" را به او عرضه می‌دارد. قابلیت بقاء بخشیدن به



ما هفت نامه



# خرد و حکمت



تمامی چیزها در زندگی. در عین حال، به او عشق و اشتیاق به تحرک را تقدیم می‌کند که همان "آزادی" او است از بند اسارت دگم‌ها و آئین‌ها.



با یافتن "خرد"، شخص در می‌یابد که خرد به بالاترین نظام‌ها تعلق دارد. می‌توان گفت که ذات متعال خرد است، قدرت است و آزادی. که [آن] حاضر مطلق است و بر همه چیز حاکم و شخص به منزله یک سفیر روح، دقیقاً همانگونه‌ای که او هست، مگر از حیث

محدودیت‌های جسمانی (فیزیکی). از نظر معنوی او هیچگونه محدودیتی ندارد. اما جسم "سفیر روح" نیست، بلکه پوشش اوست. ابزاری که برای خدمت در اختیار شماست و می‌توانید به اراده‌ی خویش این کالبد خاکی را ترک کرده و در هر یک از جهان‌های درون که میل داشته باشید به خدمت پردازید. آدمی که صاحب خرد، قدرت و آزادی است به ندرت نازک دل می‌شود، اما لطیف و ملایم است. این لطافت قدرت بخش است، ولیکن یک منتقد مادی‌گرا نمی‌تواند این را باور کند. در تشنج‌های عصیان زده‌اش اعلام می‌دارد که این یک ضعف است و فضیلتی زنانه و ناشایسته برای نیرومندی در زمین. آنگاه که آدمی به درون‌یک قدم می‌گذارد و در نیروهای حیات بخش [آن] غرق می‌شود، می‌تواند نادرستی این ادعا را درک کند.

برکت باشد



# سفر به کاه



آن زمان که وه کا ظاهر می شود، با تجلی سفیر روح، طبیعت و بنیان جهان ها، تجدید حیات می شود. ورود آگاهی وه کا به این سیاره را، تنها اصلین اک تشخیص می دهند.



تجربیات زیادی گزارش شده که یکی از آنان را برای شما تعریف می کنیم:

یکی از اصلین اک چند روز قبل از سمینار جهانی ۲۲ اکتبر در بنیاد بنی فرزندان اک، وه کارا را از طریق چایدن می، تجربه می کند.

وه کا از طریق یک جغد بر او ظاهر می شود.

اومی گوید:

به نام اک

چند شب قبل از شروع سال معنوی نیرگونا، حدود ساعت ۲ یا ۳ بامداد بود.

خوابم نمی برد، به بالکن اتاقم رفتم. داشتم به آسمان نگاه می کردم که ناگهان یک پرنده سفید، روبرویم روی تیر چراغ برق نشست.

توجه ام را به خودش جلب کرد. رنگ سفید براقی داشت، احساس قشنگی به من می داد. نمی توانستم تشخیص بدهم که چه نوع پرنده ای است. اما شبیه به جغد بود. همین طور به او خیره شده بودم که ناگهان داخل شکمش روشن شد، انگار یک لامپ پُر نور، در داخل شکم پرنده روشن شده بود.

احساس شعف و شادمانی بر من مستولی شد. در آن لحظه می دانستم در حضور سفیر روح هستم، عشق عمیقی بینمان رد و بدل شد.

چند دقیقه به هم خیره بودیم که پَر کشید و رفت.

عشق باشد.



وه کا سفیر روحی است که از طریق فن باستانی چایدن می، بر شاگردانش ظاهر می شود.

گفتگوی قلبی این اصل، نشان دهنده راز و نیاز عاشقانه ای است با خداوند که در این عصر، آگاهی را از طریق سفیر روحی به نام وه کا منتشر می کند. آگاهی سوگماد در این عصر به نام وه کا شناخته می شود.

نوری که از قلب آن جغد به سمت اصل منعکس شده بود، عشق و محافظت الهی را برای او به ارمغان می آورد. کسانی که می خواهند تحت پرورش وه کا قرار بگیرند، باید از هر نوع تجربیات ماورا طبیعه و فراقنی ذهنی دست بردارند. به این صورت وه کا بر آنان از طریق چایدن می ظاهر می شود.

ماشتا



برکت باشد



# تفاوت آزادی در برابر اجتماعت



آزادی معنوی، تفاوت‌های بسیار با سایر آزادی‌ها از جمله آزادی‌های انقلاب‌های اجتماعی دارد و دلیل اصلی این تفاوت در نبض کارما است. این نبض کارما است که موجب جدایی آزادی معنوی از آزادی اجتماعی می‌شود. آزادی معنوی در اصل یک نوع آزادی فردی است و ارتباطی با انواع آزادی اجتماعی ندارد. در تاریخ بشر نمونه‌های زیادی از افرادی که به آزادی معنوی رسیدند، وجود دارد. به طور مثال شمس تبریزی، مولانا جلال الدین رومی، پولس رسول، سقراط، گورونانک، سوادار سینگ و سایر استادانِ اک از جمله این افراد محسوب می‌گردند.

از بین این افراد، دو مورد مشهور در تاریخ وجود دارد که نشان می‌دهد، هر کدام از استادانِ اک در عصر خودشان چه عذاب‌هایی کشیده‌اند و مورد آزار و اذیت بسیاری واقع شده‌اند. بسیاری از آنها را شکنجه کردند و سر بریدند. سری پولس رسول یکی از استادانِ اک بود که به دستور امپراتور روم گردن زده شد. البته پولس رسول از این مسئله آگاه بود که امپراتور او را خواهد کشت ولی به راهش را ادامه داد.



نفر دوم سری سقراط بود که محکوم به نوشیدن جام شوکران شد. زمانی که پیروان سقراط به ایشان گفتند که دستور بدهید که با مبارزه مسلحانه، اجازه ندهیم که شما را دستگیر کنند. سقراط در جواب گفت: نه، کسی حق ندارد این کار را بکند و در جواب آنها گفت: تن سقراط، سقراط نیست و اگر تن سقراط زنده نماند، سقراط همیشه زنده است. و ما امروزه می‌بینیم که سقراط چه جایگاهی در تاریخ بشریت دارد.

در طول تاریخ این سیاره، همیشه استادانِ اک برعلیه نظام اجتماعی زمان خودشان یک تنه ایستادند و با این که قدرت و توانایی بسیاری داشتند، اما اجازه نمی‌دادند که پیروانشان انقلاب کنند. چون استادانِ اک در کارمای جمعی دخالت نمی‌کنند. همانطور که یک فرد کارمای فردی خودش را دارد، این سیاره هم کارمای سیاره‌ای را دارد و این کارما از نوع آگاهی مردم تشکیل شده و بوجود آمده است. این شرایطی است که هم اکنون در این سیاره بوجود آمده، هر آن چیزی که الان در این سیاره هست به خاطر انتخاب‌ها و نوع آگاهی تک‌تک انسان‌هایی می‌باشد که در این سیاره زندگی می‌کنند و البته

شاید  
تک‌تک



بازمانده  
است





# تفاوت آزادی در برابر آزادی اجتماعی



به وضوح قابل مشاهده است که اوضاع کنونی این سیاره چقدر درهم و برهمی دارد و پیچیده است.

امروزه هر کسی که صاحب قدرت است از جمله سیاستمداران، مقامات مذاهب و مکاتب و... برای خودشان یک قلمرو تعیین کرده‌اند و خود و مکتبشان را برتر می‌دانند. اما انسان خودخواه است و از بطن این خودخواهی بشر، دیکتاتورها سر در می‌آورند. آنها عاشق قدرت هستند و از این نبض کارما سوء استفاده می‌کنند. اما یک استادِ اک به مردم نمی‌گوید که اسلحه به دست بگیرید و بجنگید. چون توانایی یک استادِ اک بیش از این‌ها است و نیازی به کمک کسی ندارد. او به حدی قوی و نیرومند است که خودش می‌تواند یک تنه در مقابل همهٔ کیهان‌ها بایستد. این آزادی معنوی و قدرت درونی است.



پیروانِ اک برای مذاهب احترام قائل هستند و منظور ما توهین به مذاهب نیست ولی امروزه مذاهب، مبحثی را به اسم قدرت الهی جا انداخته‌اند که فقط یک توهم است. کسی که دارای قدرت الهی است نیازی به نیروی نظامی ندارد و ارتش و لشکر درست نمی‌کند، حکومت مذهبی تشکیل نمی‌دهد و وارد سیاست هم نمی‌شود. تجربه قرون وسطی نشان داد که مذاهب و حکومت‌های دینی چه بر سر مردم می‌توانند بیاورند و با نام مذهب تا به کجا به پیش می‌روند. اما استادانِ اک همیشه حقیقت را می‌گفتند و می‌گویند. ایشان اهل حقیقت بودند و از کسی ترس نداشتند. این استادان در مقابل جامعه‌ای که آنها را تهدید و شکنجه و زندانی می‌کرد، می‌ایستادند و همیشه صدای حق را جاری می‌کردند. چون این افراد به آزادی معنوی رسیده بودند.

آزادی معنوی یک وضعیت درونی می‌باشد و به عبارتی رهایی درونی است. انسان موجودی بسیار ترسو است. دلبستگی به وابستگی‌هایش دارد و ترس از دست دادن آنها و بر طرف نشدن و نیازهایش را دارد. دیکتاتورها در طول تاریخ و امروزه، همیشه مردم را با از دست دادن این نیازها و وابستگی‌هایشان می‌ترسانند و با حاکم کردن ترس، آن‌ها را تحت کنترل قرار می‌دهند، از آنها تغذیه می‌کنند و به آنها حکومت می‌کنند. مذاهب و حکومت‌های مذهبی در طول تاریخ بشریت به اسامی معنویت، دین، خدا، پیغمبر، اعتقاد و... ذهن انسانها را کنترل کرده‌اند و مقاصد خود را پیش برده‌اند.

بسیاری از محققان علم تاریخ، سعی در یافتن ریشهٔ مذاهب امروزی داشته‌اند. مثلاً ویلیام جیمز دوران آن را به شکلی در کتاب‌های تاریخ تمدن ویل دوران شرح داده است. ولی در حقیقت هیچ کدام از تاریخ نگاران ریشه حقیقی مذاهب را پیدا نکرده‌اند. البته پیروانِ اک سرمنشاء دقیق مذاهب را می‌دانند. دین و مذهب در تمدن و قومی به نام وارکاس بنیان گذاری شد. وارکاس‌ها مادر و بنیان گذار تمامی مذاهب هستند. آنها با سرقت تعالیم از بورچاگون‌ها

فلسفه زندگی  
با عشق نامه  
پادشاه



# تفاوت آزادی در برابر آزادی اجتماعی



(استادان اک) و تبدیل نیروهای آن به نیروی‌های تحتانی، انسان‌های عصر خویش را تحت سلطه و کنترل حکومت خود در آوردند.

وارکاس‌ها قانونی داشتند که اگر کسی پیر می‌شد و توانایی کار کردن را نداشت، او را می‌کشتند. یا کسی را که ناقص‌العضو و مریض بود را به جلاد می‌سپردند. این مسایل جزو قوانین بود و خیلی راحت این اعمال را انجام می‌دادند، چون خود را نماینده خدا می‌دانستند و مقامات مذهبی آنها این مسئله را به مردم تفهیم کرده بودند که تنها ما هستیم که با خدا ارتباط داریم. وارکاس‌ها بودند که برای اولین بار بحث بهشت و جهنم را بوجود آوردند. گناه، ثواب، بهشت، جهنم جملگی بی معنی می‌باشد زیرا تنها یک قانون در این زمینه در این سیاره زمین حاکم است و آن قانون کارما می‌باشد که در تمامی طبقات زیرین جاری می‌باشد. کارما همان قانون جبران است و مثل یک بازی شطرنج است که وقتی یک حرکت انجام می‌دهید زندگی در مقابل شما یک حرکت انجام می‌دهد. به قول مولانا: این جهان کوه است و فعل ما ندا / سوی ما آید نداها را صدا



مقامات مذهبی با این بهانه که می‌خواهند مردم را به آزادی برسانند از احساسات معنوی مردم سوء استفاده کرده و مذهب را تبدیل به یک اسلحه و قدرت کرده‌اند و با استفاده از این سلاح، انسان‌ها را به بند خود کشیده‌اند. اگر رهبران و بنیان‌گذاران این مذاهب اکنون زنده بودند، مقامات مذهبی را که خودشان پایه‌گذار آن بوده‌اند را از لب تیغ می‌گذارند.



البته این سلطه جویی فقط منحصر به پیروان مذاهب نیست بلکه در قشر سیاسیون هم این قدرت طلبی وجود دارد. بنابراین آن آزادی معنوی که مذاهب از آن دم می‌زنند، چیزی جز مشتی چرن‌دیات نبوده و مقامات مذهبی با بیان این مسئله، فقط به دنبال تشکیل حکومت و سلطه بر مردم بوده و هستند و اصلاً چنین چیزی وجود ندارد که مذهب بتواند به کسی آزادی یا آزادی معنوی بدهد. چون همه مذاهب به دنبال این هستند که روح انسان‌ها را تحت کنترل خود بگیرند. نمونه واضح آن در این عصر، جمهوری اسلامی ایران است که به این وسیله می‌توانیم درکی از قرون وسطی نیز داشته باشیم.

بنابراین آزادی معنوی با آزادی اجتماعی فرق دارد. انسان‌ها و رهبران بزرگی در

فصل بزرگ در  
باشگاه



# تفاوت آزادی در برابر آزادی اجتماعی



جوامع مختلف به دنبال آزادی اجتماعی بوده‌اند. افرادی مانند گاندی، نلسون ماندلا، چگوارا و حتی پادشاهانی مثل کوروش و... اینها واقعاً سعی داشتند تا آزادی معنوی را بوجود بیاورند. سری ریبازارتاز می‌گوید که یک جامعه منصف می‌تواند خاک خوبی برای رشد تعالیم اک باشد. ولی متأسفانه اکنون ما نه در شرق و نه در غرب چنین بستری را نمی‌بینیم. در جوامع غربی و به ظاهر پیشرفته هم مردم توسط حکومت‌هایشان به گونه‌ای تحت استعمار قرار گرفته‌اند و در شرق دنیا نیز اوضاع بدتر است. تکنولوژی ابزاری برای کنترل مردم است، سیاستمداران، روانشناسان و دانشمندان با این دروغ و فریب به دنبال کسب قدرت هستند. هدف این افراد دادن آزادی به انسان‌ها نیست بلکه ایشان فقط به دنبال منابع برای تغذیه خودشان هستند.



اوضاع این سیاره هر روز وخیم‌تر می‌شود و آن مدینه فاضله که ارسطو از آن سخن می‌گوید دست نیافتنی‌تر می‌گردد. اصلاً کسی نباید به دنبال مدینه فاضله باشد. چون چنین چیزی اتفاق نخواهد افتاد، هیچ‌گاه صلح در این جهان اتفاق نمی‌افتد. برای همین است که استادان اک، زمین را سیاره جنگ می‌نامند. همین بشری که اکنون از شمس تبریزی و مولانا

سخن می‌گوید و سمینارهایی برای بزرگداشت آنها برپا می‌کند و شمس را خدای من می‌نامد و از مولوی شناسی حرف می‌زند، در دورانی که این بزرگان زندگی می‌کردند. ایشان را مورد آزار و اذیت قرار می‌داد. در طول چندین قرن، مثنوی را کتاب کفر می‌دانستند و مردم را حتی از دست زدن به کتاب منع می‌کردند و می‌گفتند که نجس است.

برای همین است که آزادی معنوی در اصل یک وضعیت فردی است و به این راحتی هم به دست نمی‌آید. آنچه که در این سیاره شاهد آن هستیم، پرسونای ذهن کیهانی است. پیروان اک اعتقادی به آزادی اجتماعی ندارند. ملتی که می‌خواهد آزادی بدست آورد، باید خودش، سرنوشت خودش را تعیین کند. بسیاری از ملت‌ها این کار را کرده‌اند اما در مقابل افراد زیادی هم هستند که می‌ترسند و اقدامی در این جهت انجام نمی‌دهند. تا زمانی که ترس در یک جامعه حاکم باشد آن جامعه هیچ‌گاه رنگ آزادی را نخواهد دید. در آن جامعه آزادی اجتماعی و آزادی معنوی شکل نخواهد گرفت، همه به دنبال یک اسب سفید هستند که بیاید و آنها را نجات دهد، این یک مایا و توهم است.



فلسفه بزرگوار است  
باشند نام  
باشند



# تفاوت آزادی درونی با آزادی اجتماعی



بنابراین نباید فکر کنیم که کسی به ما آزادی می‌دهد. آزادی در درون ماست و خودمان باید آن را پیدا کنیم. اولین پله به سوی آزادی رها کردن ترس‌هاست. با رها کردن ترس‌هاست که ما می‌توانیم آزادی را بدست آوریم. نبض کارما در این سیاره حاکم است و با کسی هم شوخی ندارد. کارما به فکر فرزند ما و نان درون سفره ما نیست. کارما به ما فشار می‌آورد. آیا شما منتظر

هستید تا کسی شما را نجات دهد؟ کسی شما را نجات نمی‌دهد، حتی کسی صدای شما را هم نمی‌شنود، حرفی هم بزنید سرکوب و زندانی می‌شوید چون از لحاظ کارمیک قدرت در دست حاکمان است. یک جامعه وقتی می‌ترسد، حاکمان از ترس جامعه تغذیه می‌کنند و آن را تبدیل به قدرت می‌کنند.

گاه‌گاهی تجمعات اعتراضاتی بوجود می‌آید و صدها هزار نفر تجمع می‌کنند و شعار آزادی سر می‌دهند. اما وقتی چند نفر را دستگیر و سرکوب می‌کنند، بقیه مردم فقط نگاه می‌کنند، فیلم می‌گیرند یا فرار می‌کنند. کسی که درونش آزاد نیست بهتر است در این تجمعات و اعتراضات شرکت نکند. اگر اعتراض می‌کنید باید از ترس‌ها بگذرید و با شهامت عمل کنید. کاری که در هند و آفریقای جنوبی انجام شد و آزادی نسبی را برای ایشان آورد. اگر کسی وارد این مسایل می‌شود اول باید به درون خودش نگاه کند که آیا واقعا می‌تواند چنین کاری را انجام دهد؟ در این صورت وارد میدان شود و در غیر این صورت باعث مرگ دیگران نشود و جوانان مردم را به کشتن ندهد.

وقتی که جامعه نترسد می‌تواند آزادی درونی را لمس کند و این موجب آزادی جامعه می‌شود. البته آزادی درونی و معنوی با آزادی اجتماعی بسیار متفاوت است. تا کسی درونش آزاد نشده و درگیر ترس‌ها و وابستگی‌هایش است نمی‌تواند برای دیگران آزادی بخش باشد و تا شخص خودش به آزادی نرسد نمی‌تواند به دیگران آزادی دهد. آزادی اول از درون سرچشمه می‌گیرد و وقتی کسی درونش محکم شد، می‌تواند تغییر ایجاد کند. او مثل یک طوفان می‌شود و مثل یک کوه استوار می‌گردد و هیچ کس نمی‌تواند جلوی این طوفان را بگیرد. تا وقتی که آزادی درونی که ما آن را آزادی معنوی می‌دانیم شکل نگیرد آزادی اجتماعی هم شکل نخواهد گرفت. تا درونتان از ترس‌ها و نیازهایتان آزاد نشود، کسی نمی‌تواند کاری انجام دهد.

به گفته حافظ شیرازی: خود فروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست

نلسون ماندلا به خوبی این مطلب را بیان کرده است: نمی‌خواهد آسمان و زمین را بخرید، فقط خود را بفروشید.

افرادی مثل نلسون ماندلا و گاندی افرادی بودند که از نظر درونی آزاد بودند و ترس و هراس نداشتند. در این برهه از زمان باید درون را از ترس‌ها و وابستگی‌ها و نیازهایتان آزاد کنید و سر نوشت خود را خودتان تعیین کنید.

فست فوود  
باشگاه  
باشگاه

برکت باشد

# چگونه گمشده‌ام را یافتم

تجربه‌شده

آشنایی من با اک به سال‌ها پیش باز می‌گردد. من کسی بودم که از سن پانزده سالگی به شدت کنجکا و مسائل در ماوراطبیعه بودم و بعدها نیز گرایش شدیدی به عرفان اسلامی پیدا کردم و در این زمینه آثار بزرگان عرفان را مطالعه می‌کردم. از کتاب ارباب‌خدایان گرفته تا آثار جنید بغدادی، شفا و منطق بوعلی سینا، امام محمدغزالی و فلسفه شرق بخصوص سرزمین هند. آثار عرفای مذهبی در یکصد سال گذشته از جمله کتاب‌های علامه طباطبایی درباره‌دین و فلسفه و مطالعه کتاب‌هایی که نقل قول خاطرات معنوی روحانیون و گزارشات ملاقات‌های ایشان با امام زمان. کتاب‌های دکتر شریعتی را نیز از سنین نوجوانی خوانده بودم. احساس می‌کردم که هیچ کدام از آنها چیزی برای من ندارند. با همه مطالعات و تحقیقاتی که داشتم هنوز راه به طور واضح نمایان نبود.



راهی که آنان پیشنهاد و نشانم می‌دادند، جاده‌ای مه‌آلود، پر از سوالات و ابهامات بی‌پاسخ بود. من به دنبال هر چیزی که بوی عرفان و رستگاری داشت می‌رفتم. اولین باری که مثنوی را باز کردم و خواندم چیزی نفهمیدم. در همان بار اول کتاب را بستم و کنار گذاشتم. برایم یک سری داستان درهم و برهم و کسل‌کننده بیش نبود. آن روز نمی‌دانستم واقعاً درهای مثنوی به روی من بسته است. مولانا از کودکی برای من یک غول معنوی بود، فقط همین، بدون هیچ شناختی.

من همیشه با شما هستم. در هیچ جهانی هیچ گاه زمانی نبوده است که روح بدون محافظت استاد درون به سر ببرد. این بدان معنا است که استاد درون، وجهه‌تعلیم‌دهنده سوگماد همیشه در درون و در حال محافظت و آموزش روح می‌باشد. در واقع تنها استاد حقیقی، استاد درون می‌باشد و در قید شخصیت و هویت نیست. او صدای خداست.

اکنون می‌دانم چرا نمی‌توانستم مثنوی را بخوانم. حال می‌دانم در آن روزها من آمادگی رویارویی با تعلیم بنی را نداشتم. زیرا استاد درون می‌دانست برای تماس آگاهانه با صوت و نور آماده نیستم. می‌بایست پیش از ورود بخشی از کارماهایم تسویه می‌شد تا بتوانم وارد تعلیم صوت و نور بشوم. در آن دوران تجربه‌هایی چون مسلمان دو آتیشه، کارمدام



بیکاری و ولگردی، خوشی‌های دور همی و تجارب دیگر را گذارندم. اما یک نوع رنج، تنهایی و غمی مانند سرخوردگی و ناامیدی همیشه با من بود. آن روزها واقعاً نه اطلاعی از استاد درون داشتم و نه از هدایت درونی توسط استاد درون چیزی می‌دانستم.

باشم نام

# چگونه گمشده را پیدا کنیم؟

تجربه شد

در آن سالها شعله‌های اشتیاق یافتن راه، هرگز خاموش نشد و از پا ننشستم. گاهی پرشتاب، داغ و سوزان و گاهی بی خیال و لنگ لنگان راهی بودم. تاروژی که با دوستی قدیمی پس از سالها بصورت اتفاقی روبرو شدم.

آنچه برایم جالب آمد و در لابلاي صحبت‌هایم متوجه شدم این بود که در زمینه معرفت و عرفان حرف‌هایی برای گفتن دارد. انسانی سالم، درستکار، مذهبی و بسیار خلاق بود. این دوست تازه از راه رسیده در همان ابتدا مرادعوت به همکاری در یک کار تحقیقاتی و علمی نمود. از آنجا که او نیز مجرد بود، من نیز از او خواستم که در خانه من سکونت گزیند. تمام روز با هم بودیم و بعد از کار به خانه بر می‌گشتیم و بیشترین زمان ما به مباحثه درباره یافته‌های جدید و همچنین تفسیر فهم هر یک از ما درباره آیات قرآن می‌گذشت که بعضی شب‌ها تا نماز صبح ادامه داشت. او تا دیروقت در حال نگارش یافته‌های روحانی خود بود. بیشتر به شرح و توضیح می‌پرداخت.

تجربه شد



من نیز حاصل و نتایج گفتگوهایمان را برای خودم می‌نوشتم. مثلاً می‌دانستم تناسخ وجود دارد و این عین عدالت است. اما از چگونگی و جزئیات آن بی‌اطلاع بودم. تصورم این بود در تناسخ و بازگشت مجدد، انسان به هر چیز که علاقه داشت تبدیل می‌شود. مثلاً اگر زرپرست بود به سکه طلا یا کسی که تمام وجودش پر از علاقه به خودرو بود و اصطلاحاً ماشین باز بود تبدیل به خودرو می‌شد یا بنا به رفتارهایش تبدیل به یک حیوان می‌شد. در همین حد می‌دانستم. از جمله نظریات او این بود می‌توان ژن را تغییر داد و راهکارهایی ارائه می‌داد. من نیز شیفته او بودم. این ماجرا بیش از یک سال ادامه داشت.



ماه‌ها از اولین روز آشنایی ما می‌گذشت و او در حال تغییر بود. به تدریج متوجه شدم خود را به نوعی پیام آور می‌داند و این چیزی نبود که بتوان بسادگی از آن گذشت. نقطه آغازین اختلافات ما از همین جا شروع شد. اکنون با شرکت در کارگاه‌های تعالیم صوت و نور می‌دانم که آن دوست خوبم در آن روزها در تله بدخیم آویدیا گرفتار شده بود. در تلاش بود که اندک داشته‌های خود را اشاعه دهد. احساس می‌کرد رسالتی بر دوش دارد. منیتی زیبا و لطیف به دور خود پیچیده بود. گفتگو با او حتی به پرخاش می‌کشید، اما بی‌فایده بود. او حاضر نمی‌شد از خواسته خود بگذرد. همان ارشاد دیگران به روش خودش. با خود

باشم نام

# چگونه گم شدہ امر را یافتیم

می‌اندیشید بسیاری به هدایت او نیازمندند. به نصایح من هم کاملاً بی‌توجه بود. کاملاً از تعادل روانی خارج شده بود.

نه من و نه او از حریم آزادی معنوی و عدم دخالت در حوزه آگاهی دیگران هیچ نمی‌دانستیم. افراط و اصرار در رفتار و خواسته‌اش کاملاً مشهود بود. هر چند از نگاه خود او رفتارش، تفکراتش بسیار معتدل و معمولی بود. با دانش محدود و برخواسته از ذهن به تدریج حالات دگم و دیکتاتوری در حال ظهور بود. هیچ یک از ما شناختی از ذهن و عملکردهای ذهنی و نفس نداشتیم. اصلاً نمی‌دانستیم نفس چیست؟ و منشأ آن کجاست؟

حالا دیگر خود را استاد می‌دانست. از دو چیز بیزار بودم. افراط و مرید و مراد بازی. سرانجام بابت کج‌اندیشی‌ها و ادعاهای زیاد توأم با افراطی مسمئزکننده از او نفرت پیدا کردم. آنچه برایم ناخوش آیند بود. افراط و دیکتاتوری بود و اکنون مقابلم سبز شده و قد برافراشته بود. دیگر حتی یک ساعت هم قادر به تحملش نبودم. بارها از شغلم استعفا دادم، پذیرفته نشد. مجبور شدم بدون پذیرش استعفا شغلم را رها کنم.

یازده سال گذشت تا اولین کتاب از آثارِ اک به نام دفترچه معنوی و کتاب شریعت اول بدستم رسید با ولع عجیبی شروع به خواندن کردم. کتاب را از دستم زمین نمی‌گذاشتم. کتاب‌ها حاوی موضوعات گسترده و متنوعی بود و من همه مطالب را نمی‌فهمیدم اما پاسخ‌هایم در آن کتاب‌ها موجود بود. هر دو کتاب را پشت سر هم خواندم.

گم شده‌ام را یافته بودم. سپس نزد آن شخصی که کتاب‌ها را به من داده بود رفتم و چند بار دیگر او را دیدم. کم‌کم متوجه شدم او نیز سعی دارد زیر پوستی به من بفهماند یک سفیر روح است. مدعی بود می‌تواند چاکراها را تنظیم کند و شاگرد استاد ریبازارتارز است. ادعای او قابل هضم نبود آخر چطور می‌شود مردی هوسباز استادِ اک باشد؟ مواد مخدر مصرف کند و بگوید روی من تاثیری ندارد. بنابراین فاصله‌ام را با او حفظ کردم و به فرسزد اک



# تجربہ شبدا چگونه گم شد؟ امر یا فتم

دیدارش نرفتم و او چندین بار برای دیدن من به دفتر شرکت آمده بود. مدام در حال تبلیغِ اک بود اما گمان نکنم به جز من کسی بخاطر تبلیغات او واردِ اک شده و یا درِ اک مانده باشد. سر تا پای رفتارش ایراد بود.

خیلی ها به خاطر رفتار خارج از تعادل او را ترک کرده بودند. این را به آسانی می شد دید. بعدها ادعای استاد حق در قید حیات داشت. به نظرم او واقعا باور کرده بود استاد و رهبر معنویِ اک می باشد. آخر توهم تا به کجا؟ تاکید داشت منم ماهانتا!!! از من پیروی کنید. گفتم تو را به خیر و ما را به سلامت، خوش آمدی. ملاقات با این استادان قلبی درس های گرانبهایی برای من در پی داشت. با توجه به تجربه هایی که داشتم هرگز حاضر نشدم با هیچ شبدایی تماس داشته باشم هر چند کسی را هم نمی شناختم.

قبل از این اشاره نمودم در دو روز هر دو کتاب شریعت و دفترچه معنوی را خواندم. بعد از مطالعه این دو کتاب برایم سؤالی پیش آمده بود و مرا در خود می فشرد. هر جا می رفتم این فکر و سؤال رهایم نمی کرد. اکنون می دانستم تناسخات بسیاری پشت سر گذاشته ام و در زندگی های گذشته زنان و مردان و کودکان بسیاری بوده ام. رهگذران و مردم کوچه و خیابان را می دیدم. به خودم می گفتم اینان همان مردگان دیروزی اند؟ همان ها که هر یک به نوعی مرگ را دیده اند و داغ از دست دادنشان خانواده ها را داغ دار و عزادار کرده بود و الآن در مقابل من راه می روند!

در هم می لولند و حیات دارند و بدتر از همه از گذشته خود کاملاً بی خبر اند! من نیز همانند آنها بودم؟ از خود سؤال می کردم، پس برآستی من کیستم؟ من این که الآن هست نیستم و نه آنانکه در تناسخات آمده اند و رفته اند. پس من کیستم؟



این سوال یک روز از ظهر تادم غروب چون تارهایی نامریی سخت به دورم پیچیده بود. حیرت تمام وجودم را فرا گرفته بود. حالتی از گنگی غیر قابل وصفی بود. در جمع بودم با آنان نبودم. غذا می خوردم، می آشامیدم، حرف می زدم ولی در میانشان نبودم. حس عجیبی بود تاکنون بی سابقه بود. وحشتناک نیست که بدانی نمی دانی کیستی و چیستی؟ احساس غریبی داشتم. واقعاً من کیستم. چرا نمی توانم بفهمم کیستم؟



تجربه شبدا

# چگونه گمشده را پیدا کنیم

بالاخره از میان این همه تناسخ کدام من هستم؟ من واقعی ام را نمی یافتم. بسیار غمگین بودم. احساس پوچی داشتم حس می کردم عروسکی بیش نیستم. در مرکز برزخی از بیابان بی انتها، تک و تنها رها شده بودم. هم اکنون که خاطرات گذشته ام را می نویسم می دانم که این ندانستن، تناسخات بسیاری در پی داشته است.



اگر زودتر آگاه شده بودم شاید دیگر تناسخات هزاران هزار ساله لازم نبود، زیرا در آن صورت درس های خود را سریع تر فرامی گرفتم.

آری یک ظهر تا عصر در خود بودم اما برایم ابدیتی بود که گذشت. خوب به خاطر دارم داخل تاکسی به سمت خانه در صندلی عقب تنها نشسته بودم و به مردمی که در حال رفت آمد بودن نگاه می کردم. ناگهان پاسخم را یافتم من روح هستم، روحی منفرد.

من نه کالبد امروزی ام نه کالبد های زندگی های پیشین. دانستم در این سال های تحقیق و کاوش در جستجوی کشف خود بودم. هیجان زده به راننده تاکسی گفتم: لطفا ننگه دارید. پیاده شدم دلم می خواست باقی راه تا خانه را پیاده بروم.

برکت باشد

آرام شدم سبک شدم. رها شدم.

فلسفه زندگی  
با هفت نام



# ملاقات با سر سودار سینگ



مسیر استادان یک مسیر امنی است. این امنیت به معنای امنیت دنیوی نیست. بلکه نوعی صلح درونی است. که آزادی و رهای عظیمی را به همراه دارد.



گاه‌ایک استاد یک در شرایط مختلف با ما ملاقات می‌کند تا به نوعی آگاهی ما را نسبت به شرایط روز بیدار کند.

چند وقت بود در مجموعه جملاتی از کتاب‌های سودار سینگ ترجمه می‌شد. او نخستین استاد پال بود که او را تا طبقه روح هدایت نمود.

چند وقت پیش به صورت ناگهانی او را ملاقات کردم. صورت گرم و پرمهرش حاکی از نور یک بود.

او بعد از قدردانی از فعالیت‌ها و سختی‌هایی که داشتم، نکته‌ای را به من یادآوری نمود. گفت:

می‌دانی خدامرد صاحب صلح و آزادگی است؟ گفتم چطور؟

مجدداً گفت:

بله؛ خدا مرد صاحب صلح و آزادگی است.

او دیگر ادامه نداد و من سعی نمودم این درس را به خاطر آورم.

بعد از باز گشت به جسم چندین بار جمله را تکرار کردم که فراموش نکنم. همسر من نیز بیدار شد. به او نیز گوشزد نمودم این جمله را فراموش نکند. چون حافظه روزانه من ناقص است اما حافظه درازمدت من بسیار قوی است. به این صورت که اگر امروز چیزی فراموش کنم بعداً با تمامی جزئیات به خاطر می‌آورم.

چند روز گذشت. ناگهان همسر من گفت:

راستی سودار سینگ چی گفت؟

ابتدا مکس کردم جمله را پس و پیش گفتم.

اما ناگهان تمامی تجربه را به خاطر آوردم؛

خدایم و صاحب صلح و آزادگی است

این درس بزرگی بود که می‌بایست آن را می‌آموختم. ناگفته نماند این اولین ملاقات من با سری سودار سینگ بود.

فکر زنده کردن  
با هم نام

کمال الما جاسف

برکت باشد

صفحه ۱۸



# مبارزه برای انتشار آگاهی

مولانا جلال الدین رومی می فرماید:

ما ز بالا ایم و بالا می رویم

ما ز دریا ایم و دریا می رویم

ما ز آن جا و از این جا نیستیم

ما ز بی جا ایم و بی جا می رویم

در نظر مولانا بی جا و بالا کجاست؟

زندگی در کالبد فیزیکی و در این بُعد زمانِ خطی و مکان سه بُعدی که برای کالبد فیزیکی قابل ادراک است، می تواند انسان را از درک بی جا و بالایی که منظور مولانا است عاجز کند.

در صحیفه شصت و دوم شریعت پنجم صورت های حیات در جهان های زیرین به سه بخش تقسیم شده است.

اول: کالبد

دوم: انرژی

سوم: جنبش های حرکتی و روابط روح در ارواح و ارواح در روح.

صورت های اول و دوم در کتاب های شریعت اول و دوم برای پیروانِ اِک مفصلاً شرح داده شده است. این موارد برای غیر واصلین نسبتاً قابل درک و تصویر سازیست.

اما انسان، این موجود خودخواه که گمان می برد که اشرف مخلوقات است، به همان اندازه که از درک صورت سوم حیات و از این وحدتی که دیر یا زود ناگزیر به انجامش خواهد بود عاجز است که از مفهوم لازم و لامکانی که در این ابیات گفته شده است.

همه ما همیشه خود را استثنا می دانیم، همیشه خود را تافته ای جدا بافته از سایرین می پنداریم و چه بسا که همیشه حق با ماست! و این ما هستیم که دنیا بر مدارمان می چرخد و یا باید بچرخد، حتی آن هنگام که خضوع و فروتنی به خرج می دهیم در درون از این همه مهرورزیمان به خود می بالیم.

آری اینگونه است که خودمان به خودمان نیز مَنیت نثار می کنیم، جالب است این پیکر حقیر برای لحظه ای نمی تواند فردیتش را نادیده بگیرد چه رسد به اینکه بخواهد با روح



وحدت حاصل کند، همه ما با منیتی به بزرگی خویش کوچکمان زیست می کنیم و از عشق لایزال سوگماد تغذیه ...

برای یک لحظه هم که شده تو برای مثال: استکان چای در دست هستی و استکان تو،

و اکنون تو و همه آنچه در اطراف هست بر مدار استکان چایی که تو شده می چرخد!!!

تعجب آور است، آری حتی شاید یک قیاس مع الفارق باشد، اما حتی نمی توانیم

فست زبده آراک  
باشم نامه



# مبارزه برای انتشار آگاهی



به شیئی بی جان اما دارای روح و حاضر در محضر الهی بیاندهشیم چه رسد که وحدتی با این واحد آگاهی، این جمادی، این جسم ساکن با تجربه ها، تجزیه ها، شکستن ها و تبدیل شدن هایش حاصل کنیم.

مولانا می فرماید:

آنچ نامد در زبان و در بیان	دم مزن تا بشنوی از دم ز نان
آنچ نامد در کتاب و در خطاب	دم مزن تا بشنوی زان آفتاب
آشنا بگذار در کشتی نوح	دم مزن تا دم زند بهر تو روح

در یکی از ست سنگ های عمومی سؤال یکی از حضار از معلم این بود که نظر شما در مورد پیغمبر اسلام چیست زیرا که مولانا ارادت خود را به این شخص ارزانی داشته اند. معلم پاسخ منعطفی به ایشان دادند و تنها با اشاره به احترامی که ما برای سایر ادیان و مکاتب و پیغمبر اسلام قائلیم بسنده کردند که بسیار هوشمندانه بود.

اما صحبت در مورد بردگی نسبت به باورهایمان مصداق کامل همین سؤال است، بازی ذهن همیشه حیرت انگیز و بی رحمانه است.

مسلمین و سایر ادیان و حتی نواندیشان این مکاتب نیز به جای رد شدن از تله های ذهنی، پیوسته به دنبال اثبات باورهایشان در رد پای بزرگانی هستند که آن باورها را شکستند، خردورزی را پیشه خویش کرده و تصمیم به درک و اشاعه این شکل سوم حیات نمودند.

ما در مجموعه بنیاد بنی نیک می دانیم که آموزه های شمس تبریزی چگونه بنیان باورهای حضرت مولانا را شکست و از نو حقیقت لایزال را جایگزین نمود. هنوز بعضی آنانی که خود را عالم دین می دانند، سری شمس تبریزی و شاگردش مولانا را کافر و روش آنها را فرقه زاله می نامند. حتی برخی از آنان پا را فراتر نهاده و این بزرگان را به



خوارج نسبت می دهند. اما کسانی نیز در میان ایشان هستند که صرفاً به واسطه این که بزرگانی چون سعدی و حافظ و ... از دین و شریعت برخاستند و سپس از عرفان به سمت آگاهی روح و طریقت رفتند. هنوز ایشان را با آن سطح از آگاهی که این بزرگان در طول مسیر به آن دست یافته بودند، می سنجند. این سطح از آگاهی که گاه جبر زمانه ایجاب می کرده و گاه ناشی از این بوده است که آن بزرگان در طول مسیر آگاهی بودند و هنوز به سطح مطلوب از آگاهی نرسیده بودند. حال این کوتاه نظران این بزرگان و اشعار و آثارشان را دو قبضه به نام خود و باورهای دینی شان می زنند.

حضرت مولانا در جای دیگر می فرماید:

ما زقرآن مغز را برداشتیم	پوست را بهر خران بگذاشتیم
--------------------------	---------------------------

در این مقاله قصد تفسیر این بیت و زمان و حال مولانا را هنگام سرودن این غزل نداریم اما هر انسانی فارغ از شهود معنوی و با کمی اندیشه و تعقل می تواند این مهم را درک کند که پیام مولانا در این تک بیت چه بوده و چگونه افرادی که اسیر باورهای دینی خود هستند این گونه اشعار را دو قبضه به نام سند

باشنامه



بر حق بودنشان، می زنند.

حضرت مولانا قوانین تناسخ و روابط علت و معلول و کارما را در دفتر سوم بخش ۱۸۷ این گونه واضحاً به قلم تحریر می کشد. اما چه سود که بردگان باورهای دینی تنها دست آوردشان به این حقایق برای خود دست به سناریوسازی های جدید تری نسبت به گذشته ها زده اند و این غزل را برای این که خدای نکرده باورهایشان به خطر نیافتد، به سلسله مراتب تکامل تشبیه کرده اند و حتی از بردن اسم کلمه تناسخ هم ابا دارند.



وز نما مُردم به حیوان سرزدم	از جمادی مُردم و نامی شدم
پس چه ترسم؟ کی ز مردن کم شدم؟	مُردم از حیوانی و آدم شدم
تا بر آرم از ملائک بال و پر	حمله دیگر بمیرم از بشر
کل شیء هالک الا وجهه	وز ملک هم بایدم جستن ز جو
آنچه اندر وهم ناید آن شوم	بار دیگر از ملک پران شوم
گویدم که انا الیه راجعون	پس عدم کردم عدم چو ارغنون
کاب حیوانی در نهان در ظلمت است	مرگ دان آنکه اتفاق امت است

تازه این افراد از نواندیشان و خردورزهایشان هستند که در پس ذهن حتی یک لحظه به پوشالی بودن بسیاری از این باورهای دینی، جرات شک کردن و پرسش گری هم ندارند. همین طور بسیاری دیگر از عاملان و بردگان قدرت و جاه و ثروت، بعد از قرن ها هنوز از پی بردن به جان کلام بزرگانی چون مولانا بسیار هراسانند و دست به تحریف های زیادی می زنند تا خواننده اشعار از درک جان کلام عاجز بماند.

برای مثال؛ قصه پیل اندر خانه تاریک، دفتر سوم بخش ۴۹

بخشی از شعر تحریف شده که معنا را به کل تحت الشعاع قرار می دهد.

آنچ نامد در زبان و در بیان	دم مزن تا بشنوی از دم ز نان
آنچ نامد در کتاب و در خطاب	دم مزن تا بشنوی زان آفتاب
آشنا بگذار در کشتی نوح	دم مزن تا دم زند بهر تو روح

اما در حقیقت این چند بیت با تعویض یک حرف (م) به جای حرف (ی) تحریف شده است.

در کلیه سایت ها و کتاب های چاپ شده اخیر، تفسیر این سه بیت را بطور کلی به نفع عاملان قدرت دینی عوض کرده اند.

اما حقیقت؛

آنچ ناید در زبان و در بیان	دم مزن تا بشنوی از دم ز نان
آنچ ناید در کتاب و در خطاب	دم مزن تا بشنوی زان آفتاب
آشنا بگذار در کشتی نوح	دم مزن تا دم زند بهر تو روح



# مبارزه برای انتشار آگاهی



ببینید چقدر واضح کلمه "نامد" خطابشان را تایید و کلمه "ناید" تکذیب صورت کلیه خطابه خانان و قرآن به سرگیران را زیر سؤال میبرد و با توجه به این تحریفات در بیت سوم آن، روح با این همه تحریفات همانی می شود که خطابه خانان و بهشت فرویشان بر منبرهایشان فریاد می کنند.

دوستان جان امروز اگر این دوره را دوره عصر طلایی نام نهند و بنا بر این است که وظیفه مان؛

دست کم واداشتن هم نوعانمان به خردورزیست، "شیران بیشه عشق بنی" بیشتر از هر دوره و هر زمانی نیاز به اتحاد و همفکری و تعقل در انجام امور را دارند. امروزه اگر چه جوانانی که دقدقه فهمیدن دارند در اقلیت هستند اما فراموش نکنیم که همیشه در طول تاریخ این اقلیتها بودند که مسیرهای بزرگ را برای اکثریت هموار نمودند.

برکت باشد

فست بزرگ آگهی  
ماشت نامه  
ماشت



# پیشینه با ناء اکل

منابع اصلی کیهانی در بخشی سِرّی آرشیو می شود. این آرشیو توسط استادان زبردست بورچاگون از زمانی که عصر طلایی آغاز شد، شکل گرفت. کسی نمی داند چند هزار سال قبل این آرشیو سِرّی و غول آسا چگونه توسط استادان اِک شکل گرفته است. برخی از استادان آن را به ست نام نسبت می دهند که اولین دیسکورس های سوگماد به او بوده است.

طیف ارتعاشی آغاز کالپا که چون بیگ بنگی از انفجار نور و صوت بوده است، ارتعاشات حاصله آن در بعد فیزیکی تبدیل به این آرشیو اصیل شده است. در آنجا همه چیز یافت می شود. پیشینه های استادان باستان، زندگی آنان و آموزش های آنان، شکل گیری آفرینش و گذشته و آینده تمامی ارواح و جهان های تحتانی. این پیشینه توسط استادان اِک محافظت می شود.

هر چند خواندن خطوط الواح برای بشر قابل معنی نیست. این آرشیو کیهانی منبع تمامی اتفاقات در گذشته و آینده است.

مشهد  
طسخ



گویند یائوبل نه روز در رؤیا شد. ست نام او را به این آرشیو کیهانی برد. یائوبل تمامی گذشته و آینده جهان های تحتانی و سیاره زمین را دید. او بعد از بیداری از رؤیای نه روزه اش سال ها به تنهایی فرورفت تا آنچه که دیده بود ثبت و هضم کند.

واصلین حلقه ششم به بالا اجازه ورود به پیشینه های ناء اکل را دارند. آنها ابتداراه را یاد می گیرند، در نهایت نحوه خواندن الواح در گوی های هولگرام و خطوط باستان که مرتعش هستند

بنابر این بر واصلین حلقه ششم رازهای آینده فاش می شود. اما آنها در مورد این اسرار در حالت کامیت مطلق هستند و تنها در مسیرهایی از آینده جهش می کنند که طبق مقاصد و منافع اِک باشد.

واصلین حلقه ششم نگهبان و محافظ تعالیم باستانی اِک هستند و یکی از وظایف مهم آنان است. به همین خاطر است، محافظین این آرشیو کیهانی اجازه ورود به آنان می دهند و این اجازه ورود از طریق نوعی تکنیک اسراری است که به آنها می آموزند.

ما هم نام  
ما هم نام



برکت باشد

صفحه ۲۳





# داستان غار همایا (بخش دوم)

هانومن در پوست خود نمی گنجید و برای رسیدن شب لحظه شماری می کرد. او در طول روز در این فکر بود که قرار است در آن معبد با چه چیزی روبرو شود، کنجکاو بود و پرهیجان. بالاخره آسمان، لباس تیره بر تن کرد و موعد دیدار فرا رسید. هانومن مخفیانه از خانه خارج شد و خود را به سرعت به کنار چشمه رساند.



اوشیش در آنجا منتظر او بود. او پی برده بود که هانومن به خاطر مادرش، کمی دیر رسیده است. با رسیدن هانومن، اوشیش گفت که باید کمی شتاب کنند تا همان طور که می دانست، قبل از طلوع خورشید به روستا باز گردند.

آنها به دهانه غار رسیدند. هانومن

ظاهراً عادی رفتار می کرد ولی در پی یافتن نشانه ای

در غار بود تا بتواند که به تنهایی به آنجا برود. اوشیش فکر هانومن را خوانده بود و به او گفت: این جابرای همیشه از دسترس نامحرمان دور خواهد ماند، مگر با همراهی من یا برادرانم، کسی بتواند وارد این غار بشود.

هانومن شگفت زده شد که اوشیش از کجا فهمیده بود که من دنبال ردی برای پیدا کردن غار هستم؟ در به پاسخ اوشیش، فقط گفت: خیلی عجیب است!

آنها به داخل غار رفتند. مانند دفعه قبل ابتدا از دیوار تاریکی گذشتند. برای هانومن، این بار کمی راحت تر از دفعه قبل بود. آنها به داخل معبد وارد شدند. هیچ کس در آن جا نبود، اوشیش گفت: روی آن نیمکت سنگی بنشین و منتظر باش.



هانومن به سان غریبه هانشست و به نظاره آن مکان پرداخت. روبرویش دیواری بود که با تکه هایی از سنگ های کوچک، آذین شده بود. تمامی آن تکه سنگ ها چون پازل در هم تنیده شده بودند. در شگفتی آن مکان زیبا بود که اوشیش را روبروی خود، ایستاده یافت. او گفت

می خواهم به تو درسی بیاموزم.

فکر زید اکبر  
ما همنامه





# داستان غار هیمالیا (بخش دوم)

هانومن گفت: درس؟! چه درسی؟

اوشیش پاسخ هانومن را با یک سوال شروع کرد: تو کی هستی؟

هانومن گفت: خُب معلوم است دیگر، من هانومن هستم، پسر آن کشاورز معروف. مگر مرانمی شناسی؟

اوشیش پاسخ داد: من تو را می شناسم، حتی بهتر از خودت، اما آیا تو هم خودت را می شناسی؟

هانومن گفت: بله که می شناسم. الآن برایت گفتم.

اوشیش خنده ملایمی کرد و گفت: آن شناختی که بتواند در ورودی غار را پیدا کند؟

هانومن کمی گیج شده بود و متوجه صحبت های او نمی شد. اوشیش ادامه داد: تو می توانی هر آن چیزی را که از خودت می دانی را بیان کنی اما آن تماماً یک اعتبار است که بعد از مرگت بی اعتبار خواهد شد. می فهمی؟

هانومن گفت: خوب این یک روال زندگیست، مگر غیر از این است. همه روزی خواهند مرد.

اوشیش پرسید: پس چرا تقلا کنیم؟ زمانی که می میریم و همه چیز تمام می شود؟

پشت هانومن لرزید. نمی دانست که چه پاسخی بدهد. تنها گفت: خوب ما تا زمانی که زنده هستیم، می توانیم در آرامش زندگی کنیم.

اوشیش در ادامه پرسید: آیا پدرت در تمام طول عمرش در آسایش بود؟ یا پدر بزرگت و همچنین سایر کسانی را که می شناسی؟

هانومن در پاسخ گفت: حقیقتاً خیر!

اوشیش گفت: پس اکنون می دانی که هر اعتباری که داشته باشی، بعد از مرگت بی اعتبار خواهد شد؟

هانومن گفت: بله، اما پس چگونه پس زندگی کنیم؟

اوشیش پاسخ داد: زندگی در ابدیت!

هانومن که معنی کلام اوشیش را نگرفته بود پرسید: زندگی در ابدیت

دیگر چیست؟ مگر می شود به آن دست یافت؟

فکر زندگی  
ماهنامه  
ما



# داستان غار همایا (بخش دوم)

اوشیش با تبسمی ملایم پاسخ داد: بستگی به خودت دارد و در ادامه به هانومن گفت: برای اکنون کافیست. زیاد فکر نکن. اکنون می‌توانی با خواهران و برادرانت بنشینی و با آنها صحبت کنی.

هانومن با تعجب: گفت اما هیچ کس اینجا نیست

در این هنگام آدیشره گفت: ما در تمام طول صحبت‌های شما با اوشیش، در این جا حاضر بودیم، ولی در سکوت گوش فرا داده بودیم که مبادا گفتگوی شما را برهم زنیم.



هانومن با کمال تعجب دید که همه آن جا هستند و پشت سر هانومن نشسته‌اند، خانم جوانی هم با موهای طلایی و چشمانی پر شور و خندان آنجا بود که هانومن او را قبلا ندیده بود. قبل از اینکه هانومن حرفی بزند، او رو به هانومن کرد و گفت به این جا خوش آمدید. من آنجو هستم. هانومن با تشکر از او ادامه داد، چگونه در این جا گرد آمدید که من متوجه صدای شما نشدم؟ این بار همه خندیدند و نایا گفت، می‌توانی چون سنگ ثقیل باشی، چون قاصدک سبک و در دستان باد.

هانومن پرسید: به راستی این جا چه می‌کنید؟ چرا اینجا هستید؟ از کجا این جا را پیدا کرده اید؟ چه کاری این جا انجام می‌دهید؟



آدیشره با تجربه پاسخ داد: ما هیچ کاری نمی‌کنیم، بلکه خداوند با ما کار می‌کند، همان طور که نایا گفت، چون قاصدک در دستان خداوندیم. اما هنوز زود است که به معنای این جمله پی ببری، عجله نکن ولی پس از زمانی که به خانه برگشتی، به سوالات اوشیش خوب فکر کن و تلاش کن تا چیزی به غیر از دانسته‌های اکنونت را دریابی.

زمزمه‌هایی در هنگام صحبت‌های آدیشره با هانومن طنین انداز شده بود و کم کم طاق تالار را فرا گرفت. زیبایی آن صدای موزون، هانومن را به وجد آورد، بی صبرانه پرسید: این صدای چیست؟ او کیست؟ این ترانه از کجا می‌آید؟

فرزاد اکبر  
ماهانام



# داستان غار همایا (بخش دوم)

آنجو پاسخ داد: این صدای سواراست. هنگامی که می‌خواهد شراب ایزدی را به مردمان بنوشاند.

اوشیش به میان صحبت‌های آنها وارد شد و ادامه داد: این سخنان شما، هنوز برای هانومن زود است. او ابتدا باید سال‌ها درس فراگیرد.

آدیشره سخنان اوشیش را تایید نمود و گفت: اکنون فقط گوش فراده، سپس آن چیزی که دریافتی برای خودت نگاه دار و در زمان مناسب به کار ببند.

هانومن گفت: من هنوز نمی‌دانم کجا هستم و چطور شده است که اکنون به اینجا آمده‌ام، اما واقعیت را بگویم، من هیجان زده و شگفت زده‌ام. هرچند دوست دارم بیشتر از شما بدانم.

سوارا به جمع پیوست و شروع به صحبت نمود: به زودی متوجه خواهی شد که چرا این جا هستی، اما مهم این است که بدانی چه چیزی از حیاتت می‌خواهی؟ دوست داری مانند نیاکانت باشی؟ یا داننده گردی؟

هانومن با صراحت پاسخ داد: البته که می‌خواهم، بدانم. اما من فکر می‌کنم در حال رؤیا هستم! این باور کردنی نیست.

همه آنهایی که در جمع بودند، شروع به خندیدن کردند. در این میان نایا گفت: به خودت سخت نگیر، حالا که هستی بیاموز.

روحان که در تمام این مدت مشغول نوشتن بود، سرانجام نوشته‌هایش را برداشت و پیش روی

اوشیش گذاشت. اوشیش نگاهی اجمالی اما پر نفوذ به آنها انداخت و گفت خیلی خوب است، با دیگران سهیم شو.

اما دیگران چه کسانی بودند؟

آدیشره در میان افکار هانومن دوید و شروع به سخن گفتن کرد. او را صدا زد: هانومن دوست داری با ما شراب بنوشی؟ آنجو خودش اینها را انداخته است، بیا و کمی امتحان کن.

هانومن تشکر کرد و جام شراب را از دست آدیشره گرفت. سپس جامش را همراه و به شادی جمع نوشید. خیلی عالیست، چند سال پیش بود که چنین شرابی نوشیده بودم.

همه مست و شاد بودند، خنیاگری می‌کردند و ترانه می‌خواند و از

فراز آرت  
ما همتا  
ما همتا





# داستان غار هیمالیا (بخش دوم)

برکات خداوند، سپاس گذار و شاد بودند که اوشیش رو به هانومن کرد و گفت: موقع رفتن نزدیک است. باید خودمان را به روستا برسانیم.

هانومن پاسخ داد: حتماً، اما دوباره من را به این جا می آوری؟

اوشیش در پاسخ گفت: تا اراده او چه باشد.

هانومن از جمع تشکر نمود و با اوشیش در حال خارج شدن از تالار بودند که آدیشره او را صدا زد و گفت: هانومن فراموش مکن، آن چه را آموختی به کار گیر.



هانومن و اوشیش به کنار چشمه رسیدند و طبق معمول از هم دیگر جدا شدند. هانومن به تنهایی راه خانه را در پیش گرفت. گرمای شراب در رگهای او جریان یافته بود و او سرخوش و شاد بود. با خود می گفت: این بار آنجا خواهم ماند و هرگز بر نمی گردم.

مدت ها گذشت و هانومن گاهی همراه با اوشیش به معبد می رفت و با دقت به درسهای

پیرمرد گوش می داد. در این مدت، هانومن به صورت کامل از جمعیت روستا فاصله گرفته بود، به طوری که بسیاری از مردم خبری از او نداشتند و از خاطر خیلی ها به صورت کامل پاک شده بود. چون او تنها با خودش در خلوت بود و به درس های اوشیش فکر می کرد و سعی می کرد آنها را خوب یاد بگیرد. عطشی بی پایان درون هانومن شکل گرفته بود که می خواست بیشتر و بیشتر یاد بگیرد. درونش چون آتشی بود که دانسته ها و همه آنچه آموخته زندگی بود را سوزانده بود. وضعیت زندگی فیزیکیش رو به بحران بود اما او از خواسته اش دست بر نمی داشت.

برکت باشد

فکر زندگی  
ما همنام  
ما همنام

صفحه ۲۸

سائینٹ  
پیالہ ارا سرا بانی

یہ میسجہ رقم، معشوق دیدم کہ عریا ہست و رقصا

بہ نور شرمدہ شید...

گفتہ شہر: کیست؟

گفت:

انکہ عریا، شو و رقصا بہر نور میسجہ



بہر گن فتنہ از کتاب

شہر: اب، تاب

صفحہ ۲۹

فہرست کتاب

ماہنامہ

بانی

## برنامہ بنی

نشریہ **ہامسا ماہنامہ فرزندانِ اک** متعلق بہ بنیاد بنی فرزندانِ اک می باشد۔ این مؤسسہ در کالیفرنیا آمریکا و چند کشور دیگر بہ صورت رسمی ثبت شدہ و دارای مجوز فعالیت می باشد۔ تمامی حقوق معنوی و مادی آثار فرزندانِ اک اعم از ترجمہ کتاب سخنرانی و کتاب نوشتہ شدہ، مقالات، ست سنگہا و کارگاہہا متعلق بہ اک (بنی) و بنیاد بنی فرزندانِ اک، از جملہ کتابہای نوشتہ شدہ توسط بنیان گذار مؤسسہ و متعلق بہ فرزندانِ اک است۔ بنابراین ہر نوع استفادہ از این آثار بدون ہماہنگی با تیم مدیریت بنیاد بنی، تخلف معنوی محسوب شدہ و پیگیری خواہد شد۔

مطالب این شمارہ نشریہ برگرفتہ شدہ از مقالہہا و ست سنگہای آقای کمال الماسی، واصلین برتر، مہدیسہا و آراہاتاہای مجموعہ بنیاد بنی، تجارب فرزندان، کتابہای اک، سایتہای ویکی پدیا و خبری می باشد۔ این مطالب توسط تیم نشریہ جمع آوری، ویرایش و بہ مقالہ بدل گشتہ است۔

افزون بر آن، مقالہہا و مطالب دیگر بر مبنای تحقیقات و دریافتہای فرزندانِ اک و توسط ایشان تہیہ شدہ است۔ ضمناً بعضی از تصاویر استفادہ شدہ در مقالات توسط فرزندانِ اک طراحی و ترسیم شدہ است۔

در صورتیکہ کہ مایل ہستید تجارب معنوی شما ہم در شمارہہای بعدی نشر گردد، تجارب ارزشمند خود را بہ کاربری روابط عمومی در پیام رسان تلگرام ارسال بفرمایید۔ ضمناً چنانچہ شعر، مقالہ و یا مطلبی مرتبط با اک و یا مرتبط با مطالب نشریہ، توسط شما تہیہ شدہ است و مایل بہ انتشار آن در نشریہ ہستید، می توانید آنہا را بہ ہمین کاربری ارسال فرمایید

ہمچنین می توانید نظرات و انتقادات خود را با ما از طریق ہمین کاربری یا ایمیل مؤسسہ مطرح بفرمایید و یا برای آشنایی بیشتر با تعالیم بنی (اک)، ما را در وبسایت و صفحات شبکہہای اجتماعی ہمراہی فرمایید۔

وبسایت : [www.Bani-foundation.com](http://www.Bani-foundation.com) .....

روابط عمومی : [T.me/Public\\_Relation](https://t.me/Public_Relation) .....

ایمیل روابط عمومی : [Banifoundation.pr@gmail.com](mailto:Banifoundation.pr@gmail.com) .....

لینک کانالہای مجموعہ : <https://linktr.ee/banifoundation> .....

برکت باشد

